

تحلیل اندیشه‌های صدر المتألهین

درآمدی بر کنگره جهانی بزرگداشت ملاصدرا

برخوردار است. هرکس که به فلسفه و مجموعه علوم عقلی، دلبستگی دارد، نمی‌تواند ذهن خود را از این نظام فلسفی، فارغ و خالی کند و هرگونه تحقیقی را در این باره مغتنم می‌شمارد. خصوصاً یا نفوذ و گسترشی که این طرز تلقی از جهان هستی پیدا کرده است، ضرورت افزونتری برای پیگیری اصول این فلسفه حسن می‌شود.

خوشبختانه، در آستانه برپایی کنگره ملاصدرا نیز هستیم و این نوید دلگرم‌کننده‌ای به عموم علاقه‌مندان فلسفه و پژوهندگان علوم عقلی است. ما نیز از این فرصت استفاده می‌کنیم و چنانچه اساتید موافق باشند، پیش از طرح سؤالات مربوط به فلسفه ملاصدرا، چند پرسش در باره کنگره داشته باشیم. چون به هر حال بعضی از آقایان حاضر در این نشست، از مسؤولین و دست‌اندرکاران کنگره هستند و برای ما و خوانندگان نشریه فرصت مغتنمی است که از کم و کیف این کنگره اطلاع حاصل کنیم. بنابراین اولین سؤال را به انگیزه و هدف از تشکیل کنگره ملاصدرا

■ **کیهان اندیشه:** صمیمانه از آقایان و اساتید محترمی که وقت عزیزشان را در اختیار ما گذاشته‌اند، تشکر می‌کنیم و بسیار سپاسگزاریم از اینکه در این جمع حضور پیدا کرده‌اند.

پیش از این در چندین نشست، راجع به فلسفه، سیر فلسفه و تاریخ فلسفه در مشرق زمین و جهان اسلام، گفتگو شد. باید به عرض آقایان رساند که بعد از چاپ آن گفتگوها، ما شاهد بازتاب خوبی بودیم. دانشجویان فلسفه و بسیاری از کسانی که در این زمینه‌ها مطالعه دارند، با ارسال نامه یا تلفن، خواستار تداوم این سلسله از گفتگوها بودند و استقبال می‌کردند.

بعد از بحث پیرامون فلسفه مشاء، حکمت اشراق و دوران فترت، رسیده بودیم به «حکمت متعالیه» و بررسی افکار مؤسس این نظام منسجم فلسفی. طبیعی است که اینجا سؤالات بسیاری مطرح می‌شود. چون حکمت متعالیه در عین حال که نفوذ بسیاری پیدا کرده است، از پیچیدگی و شکل خاصی



اختصاص می‌دهیم.

نموده‌اند.

اینان باید به جامعه فکری، جامعه ملی و قشر تحصیلکرده شناسانده شوند. ما چگونه از جوانان و مردم، انتظار داشته باشیم که سرمشقشان در زندگی دانشمندان باشند، درحالی که قدم مؤثری در راه شناساندن آنها بر نمی‌داریم؟ از جوانی که اطلاع چندانی از ملاصدرا و امثال او ندارد، چگونه می‌توان متوقع بود که به ایمان، همت بلند، پشتکار و صدق و صفای ملاصدرا، اقتدا کند و او را در زندگی سرمشق خود سازد؟ کسی تردید ندارد که یکی از راههای تربیت نسلها، ارائه الگوی انسانهای کامل و مردان بزرگ است، و این کنگره‌ها به قصد تأمین این نیاز برپا می‌شوند. این همان انگیزه مشترکی است که در کنگره مورد بحث هم وجود دارد.

اما دومین مقصد و انگیزه، معرفی حکمت و فلسفه غنی اسلامی به فرهیختگان دنیاست. این خود یک موضوع قابل بسط و طویل الذیل است. اینکه اساساً فلسفه اسلامی چه نقش و اثری داشته و دارد و در این

■ استاد سیدمحمد خامنه‌ای: برای اینگونه بزرگداشتها، یک انگیزه مشترک وجود دارد و یک یا چند انگیزه خاص. انگیزه مشترک، تحلیل از مقام شامخ اندیشمندان، علما و صاحبان اندیشه و علم است. در این نوع نشستهای علمی، چه انگیزه‌ای می‌تواند بالاتر از معرفی اندیشه‌های تابناک و افکار بلند علمی باشد، بنابراین معرفی و به معرض سمع و نظر قرار دادن کسانی چون صدرالمآلهین نخستین هدف و غایت آمال کنگره است.

بدون تردید مرحوم صدرا، از بارزترین مصادیق دانشمندان دینی و متفکران اصیل اسلامی در چند سده اخیر است. در میان خدمات فرهنگی، چه خدمتی ارزنده‌تر از معرفی عالمانی است که تمام عمر خود را صرف خدمت به دین و علم کردند؟ بویژه علمای اسلامی که با همت بلند خود بزرگترین کمک را به پیشبرد علم، اندیشه و فرهنگ بشری عرضه

از دین، تلقی می‌کنند، باید گفت که این یک تصور نادرستی است. چگونه می‌توان در جهان امروز که جهان فکر و اندیشه است، دین و بخصوص اسلام و بویژه معارف اهل بیت(ع) را بدون ارائه یک نظام فکری- فلسفی تبلیغ و ترویج کرد؟ مردم دنیا باید بدانند که اسلام خاستگاه چه مشربهای فکری و چه نظامهای فلسفی بوده است، تا گمان نبرند که دین یعنی: دقتی پر از احکام فرعی و یک دنیا حلال و حرام و خالی از هرگونه سیستم منسجم فکری که قادر باشد هرگوشه جهان هستی را به تحلیل بکشد و یک جهان‌بینی روشن و کامل و سازنده به مردم بیاموزد.

در ضمن ما وقتی از تأثیر اسلام سخن می‌گوییم، باید یک مطالعه تطبیقی هم داشته باشیم و ترابط همه علوم اسلامی، از قبیل کلام و عرفان اسلامی را با هم معلوم کنیم، تا نقش نصوص دینی در علوم رشد یافته در دامن اسلام را دریابیم.

اینجا یک انگیزه دیگر را هم می‌توان متذکر شد: و آن اینکه کشور ما ایران از هر جهت یک سرزمین مظلوم است. این مرز و بوم، روزگاری خود صادر کننده علم و فلسفه بوده است و کسانی چون «فیثاغورس» و بزرگان فلسفه یونان به این سرزمین آمده‌اند و از حکمای ایرانی، فلسفه آموخته‌اند.

فلسفه اشراقی و رواقی در یونان، در واقع احیاگر همان اندیشه‌های ایرانی بود. بعد از اسلام هم، سنگینی کار علوم عقلی به دوش فلاسفه همین سرزمین بود. شما اگر لیستی از بزرگان فلسفه اسلامی تهیه کنید، خواهید دید که شمار عظیمی از آنان، ایرانی بودند، از فارابی و ابن سینا گرفته تا مرحوم ملاصدرا و حاجی سبزواری. حتی اگر یک ارزیابی بی تعصب و خالی از شائبه صورت بگیرد، خواهیم دید که اندیشمندان معاصر ایرانی نیز نقش مهمی در پیشبرد فلسفه و حل مسایل آن دارند و حال آنکه از آنها نامی برده نمی‌شود، یعنی این نقش و اثر اختصاصی به قرنهای گذشته ندارد، در جهان امروز هم فلاسفه ایرانی حرفهای بسیاری برای گفتن دارند.

□

قرون متمادی چه خدمتی به پیشبرد علم و اندیشه بشری ارائه کرده است؟ این مهم است که بدانیم علمی که اکنون نردبان سروری و برتری غرب شده به چه میزان و اندازه‌ای مدیون حکمای اسلامی است. به هر حال، روزگاری بود که همه ریزه خوار خوان گسترده فرهنگ اسلامی بودند. اختصاصی هم به علوم انسانی، فلسفه و یا ادبیات نداشت، ریاضیات و صنعت و تکنولوژی هم از اینجا به غرب رفت و فرنها، موطن همه علوم، در این سرزمین بود.

مع‌الأسف، در نیمکره غربی همان کسانی که هرچه دارند از گذشته فرهنگ و دانش مسلمین است، تلاش می‌کنند که در همه زمینه‌ها، حکمت اسلامی را متوقف و یا حتی عقیم معرفی کنند و ادعای برتری و علو بر همه شئون دینی و فکری ما و دیگران را دارند.

معرفی پیشینه فکری و فلسفی مسلمین، کمترین فایده‌اش آن است که لاقول خودمان به عظمت و گستره حکمت اسلامی، ایمان بیاوریم و با یک روحیه شاد و پر امید به راه خود ادامه دهیم.

انگیزه سوم، به خصوص فلسفه صدرالمآلهین برمی‌گردد. در این فلسفه، اسلام و معارف اهل بیت(ع) جایگاه والا و روشنی دارند. در واقع شناخت ملاصدرا و افکار فلسفی او، از میزان تأثیر معارف حقه اسلام در معرفت بشری، جدا نیست. این همه احادیث بلند و روایات محیرالعقول که ما در کتب حدیث خود داریم، اساس و بنیانهای حکمت دینی را تشکیل می‌دهند و اگر ما فاقد این گنجینه‌های پربها بودیم؟ بسیاری از پایه‌های معارف و شناخت ما از جهان هستی، لنگ بود. شناساندن ملاصدرا به یک معنا معرفی اسلام و اصول عقلی و مبرهن آن است. اصلاً ما به همین انگیزه، کنگره بزرگداشت برپا می‌کنیم که بر همگان معلوم شود که دین، از حکمت و منطق وجدانی جدا نیست و سخن دین سخنی حکیمانه است و هر اصل آن را می‌توان به چندین برهان مبرهن ساخت؛ وگرنه شاید ملاصدرا فی نفسه موضوعیت نداشته باشد.

به کسانی هم که سرکوب و مقابله با فلسفه را دفاع



سید محمد خاشعی

پیداست. اگر چه صورتش از فلسفه یونانی گرفته شده و تا حدودی هم به این صورت تعدد دارد، اما ماده این فلسفه به تعبیر خود او، اشراق و افاضه است و به تعبیر بهتر مربوط به وحی می شود.

این همان ویژگی شاخصه‌ای است که در هیچ شاخه‌ای از فلسفه، حتی فلسفه اشراق سهروردی، وجود ندارد. برای اینکه در این فلسفه مایه اصلی و اساس، وحی است و جز وحی هیچ عامل دیگری دخالت جدی ندارد، حتی عقل هم فقط مؤید است نه بیشتر. اینهاست که از مکتب صدرایک نظام مستقل فلسفی می‌سازد و مشرب او را مشربی جدا از هر مکتب دیگری کرده است.

البته در جامعه کنونی ما این گنجینه‌های ارزشمند و میراثی کهن کمتر شناخته شده است. ایران در گذشته تاریخ برای هر فکر و فرهنگی، حالت اکسیر را داشته است، به هر جا که دست انداخته، آن را کامل و تهذیب کرده است. علم از هر جایی که به ایران راه یافت، در اینجا تقویت شد و اوج و شکوفائی گرفت.

انگیزه دیگر در این کنگره، طرح حکمت متعالیه به عنوان یک فلسفه ایرانی است. لافل این حکمت و این طرز تلقی از حکمت متعالیه به محک نقد و نظر گذاشته شود. اگر این طور که ما فکر می‌کنیم نباشد رأی و نظر خود را اصلاح کنیم و اگر همانطور بود که ما فکر می‌کردیم، دیگران با ما همصدا شوند.

مسأله دیگری که باید از اهداف کنگره نام برد، بررسی نقش امامت - به تعبیر کلامی - و ولایت - به تعبیر عرفانی - در فلسفه است. این موضوع، قدری مبهم است و علت ابهام آن را هم باید شدت وضوح آن دانست (یا من هواختنی لفرط نوره). اگر دست ما از معارف اهل بیت (ع) خالی بود و سنگ بنای عرفان اسلامی، اصل ولایت نبود، چیزی تحت عنوان «حکمت متعالیه» به وجود نمی‌آمد.

یکی از مشخصه‌های غیر قابل انکار حکمت متعالیه، همین است، یعنی اینکه این حکمت، منهای ولایت و امامت، کالبدی بی روح است و اصلاً آنی نیست که مؤسس آن بنیان نهاده بود. این حرفها را نباید به حساب تعصب و خامی گذاشت، چون انصافاً مذهب امامیه، در فلسفه و پیشبرد و ارتقای فکر فلسفی، نقش مهمی داشته است مگر می‌شد از باقیمانده حکمت یونان و چند ترجمه و کتابهای ارسطو... فلسفه گسترده اسلامی را بنیاد کرد؟ اگر همینها بود و از دریای معارف معصومین (ع) بهره‌ای نمی‌جستیم، یقیناً فلسفه ما، الآن این اوج و کمال را نداشت.

خمیر مایه فلسفه اسلامی مانند دیگر علوم اسلامی، وحی است و احادیث سخنان وحی آسای حضرات معصومین (ع). این کنگره در واقع بزرگداشت این منبع عظیم و آسمانی سرچشمه علوم بشری است.

اما راجع به موضوع کنگره، یعنی ملاصدرا و حکمت او هم چند مطلب هست که به عرض می‌رسانم و اساتید حاضر هم ان شاء الله افاده می‌فرمایند و ما استفاده می‌کنیم.

حکمت متعالیه ملاصدرا یک مکتب ویژه و نو



سید مصطفی محقق داماد

حتی در مورد علوم اسلامی هم همین طور است. ایرانیها در مقایسه با سایر ملل واقوام خدمات بی‌شماری به گسترش و تعمیق این علوم کردند. زمانی بود که در ایران هر مرد وزنی برای خود یک نیمه حکیمی بود، حالا چه در قالب پند و مواعظ و یا در هیأت شعر و ادبیات. اما بعد از اختلاط با فرهنگ غربی و بیگانه و تداخل فرهنگها، ما از میراث خود بریدیم و از همه چیز محروم ماندیم.

شاید این بزرگداشتها، تا حدی این نواقص را تدارک کند و یک بار دیگر همه متوجه اصالت فرهنگی و غنای فلسفی خود بشویم. جای این افکار و فلسفه‌های غلط و تحمیلی، مردم ما باید عادت کنند که با منطق صحیح آشنا بشوند، جهان بینی اسلامی را بشناسند و مبانی اولی و بدیهی فلسفه را درک کنند. اینها همه مبدأ وحی را پشتوانه خود دارند و آشنایی با آنها، آشنایی با محصولات وحی است. و هر دین باور به آن نیازمند می‌باشد.

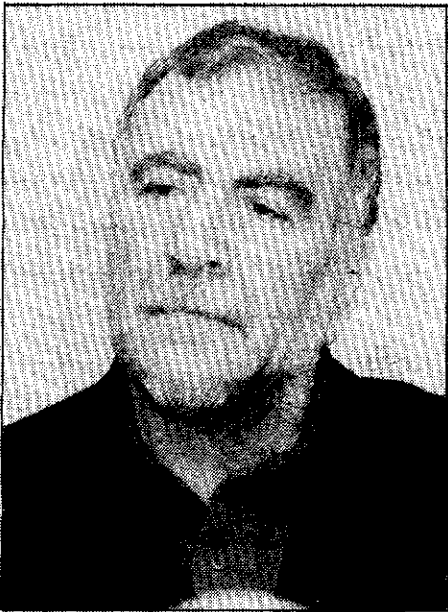
از منطق و فلسفه هم که صرف نظر کنیم، از شاخه حکمت عملی نمی‌توان گذشت. حکمت عملی که شاخه‌ای تنومند از فلسفه اسلامی است، قرن‌ها فرهنگ و رسوم این ملت را تشکیل می‌داده است با جایگزینی این مقوله‌ها می‌شود یک مقداری به گذشته افتخار آمیز خود برگردیم و این بزرگداشتها باید به همین منظور باشند.

یک کار دیگر که ضرورت دارد، ساده کردن فلسفه است. فلسفه را می‌توان از طریق تلخیص و ساده کردن، عوام فهم هم کرد، حالا از هر طریق که ممکن است دیده می‌شود که حتی یک پیرزن و یا پیرمرد، از جوانها بیشتر به فرهنگ اسلامی و ایرانی آشناست و مثلاً بیشتر از جوانها شعر حفظ دارد و به حکمت عملی بیشتر آشناست و به آن بیشتر توجه و عمل می‌کند. مع‌الأسف، نسل حاضر یک سمت و سوی دیگری دارد که باید مواظب بود وگرنه ره به ترکستان خواهد برد.

الآن در جامعه ما، کانت و دکارت، بیشتر از ملاصدرا شهرت دارند، از «کپرنیک» و «کپلر» بیشتر سخن

می‌رود تا «خوارزمی» و «ابوریحان بیرونی»، مردم اسم افلاطون و ارسطو را بیشتر می‌شنوند تا سهروردی و امثال او. خلاصه کنگره ملاصدرا این استعدادها را دارد، و این انگیزه‌ها موجود است. حالا چقدر برای ما میسر باشد که بتوانیم برای این اهداف عالی و ضروری از آن بهره‌برداری کنیم به همت و تلاش مسؤولین و دست اندرکاران بستگی دارد.

■ **استاد محقق داماد:** درباره انگیزه‌های این کنگره، یک مطلب مهم دیگر هست که در محضر مقام معظم رهبری نیز مطرح شد، در مجامع بین‌المللی و مراکز تحقیقی خارج از ایران، آنچه از فلسفه اسلامی مطرح است، بیشتر تاریخ فلسفه است، آن هم تا زمان «ابن خلدون»، از آن به بعد را مسکوت گذاشته‌اند. در خارج، ابن سینا شناخته شده است، از ابو حامد محمد غزالی هم خیلی تجلیل می‌شود، در حالی که همه ما می‌دانیم غزالی از مخالفان فلسفه بود و سنگ بزرگی



غلامحسین ابراهیمی دینانی

مثل «تهافت الفلاسفه» را جلوی پای فلسفه گذاشته است.

ولی صدرالمآلهین، خیلی طرف توجه دانشمندان خارج از کشور نبوده است. کسی که سمبل فلسفه اسلامی است و شایستگی آن را دارد که از جهات گونه‌گونی به آن توجه کرد، سخت دچار بی‌توجهی و کم‌لطفی است. اهمیت ملاصدرا برای ما از یکی دو جهت نیست، او یک متفکر شیعی است و آمیختگی فلسفه او با معارف تشیع، بسیار حایز اهمیت است. این یک جهت است، جهات دیگری هم هست که امیدواریم کنگره از عهده تبیین آنها به خوبی برآید.

به هر حال، مسأله فقط داخلی نیست، ما مشکل معرفی این فیلسوف بزرگ را به تمام دنیا داریم. اقدام به ترجمه آثار او و دعوت از صدرا شناسان جهانی هم برای تأمین این هدف، در نظر گرفته شده است.

■ کیهان اندیشه: به عقیده آقایان، آیا تشکیل

کنگره ملاصدرا با موقعیت علمی و فرهنگی کنونی ایران و جهان تناسبی دارد یا خیر؟ چون همه می‌دانیم که جهان امروز، در یک وضعیت فکری خاصی قرار دارد و هر روز نحله‌های فلسفی جدیدی مطرح می‌شوند، آیا با توجه به افکار نوپیدا و مدون امروزی، چه نیازی به طرح یکی از فلسفه‌های نسبتاً کهن ایرانی است؟

■ استاد غلامحسین ابراهیمی دینانی: پاسخ

این پرسش را در واقع باید در انگیزه‌های برپایی کنگره جستجو کرد، باید دید که چه تناسبی میان اهداف کنگره و وضع فرهنگی جهان است. همانطور که فرمودند، مقام معظم رهبری هم که کاملاً به این نشست عظیم علمی، اشراف دارند، عنایت ویژه‌ای به شناساندن ملاصدرا به دنیای خارج داشته و از مقدمات و برنامه کنگره هم چنین برمی‌آید که مسئولین کنگره در نیل به این هدف، جدی و کوشا هستند.

جای تأسف است که بعد از گذشت چهار قرن،

ملاصدرا که به حتم یکی از بزرگترین متفکران جهان اسلام است، برای غرب و شرق دنیا، ناشناخته باقی مانده است. این غفلت و یا تغافل، منحصر به جهان باختر نیست، در مشرق زمین هم، خیلی روی حکمت او، کار نشده است.

جهان اسلام اعم از سنی و شیعی، از ملاصدرا شناخت کامل و سزاواری ندارد. حتی در خود ایران که موطن آن بزرگوار بود و او افتخار ایران هم محسوب می‌شود، آن پرده‌های غفلت، دریده نشد.

صدرالمآلهین بعد از وفاتش، تا حدود یک قرن، در محاق غفلت و ناشناسی قرار داشت. شما به کتب فلسفی بعد از او که مراجعه کنید، خواهید دید که حتی معاصرین او، خیلی او را جدی نگرفته بودند و از تعبیرشان درباره ملاصدرا، مثل «فاضل شیرازی» و یا «فاضل معاصر» برمی‌آید که او را شخصی صاحب فضل میدانستند و بس، نه مبتکر یک فلسفه نوین در عرض مشاء و اشراق.

یک قرن گذشت تا کسی مثل «محمدتقی

اکثریت مردم، بویژه دانشمندان کشورهای الجزایر، تونس، مراکش و حتی مصر. با این زبان آشنایی دارند.

بعد از اینکه آثار «کربن» در این کشورها پخش شد، نویسندگان و متفکرین آنها، خود را در برابر یک پدیده نو و قابل تأمل در فلسفه دیدند. اینها تازه دریافتند که یک صدر المتألهینی در ایران بوده و حرفهای بدیعی در فلسفه دارد.

تا مدتها، ارجاعات و اشارات نویسندگان عرب زبان، به کتابهای کربن بود و اخیراً گاهی به خود «اسفار» ارجاع می‌دهند. یعنی در طول مدت چهار قرن، هیچ اطلاعاتی و سخنی از این مرد بزرگ نبود و یک مرتبه جهان اسلام متوجه اهمیت آثار او می‌شود و درمی‌یابد که فیلسوفی گرانقدر را در میان تاریکیهای تاریخ گم کرده است.

این وضعیت است که تشکیل چنین کنگره‌ای را ایجاد می‌کند و ما را به صرافت می‌اندازد که ملاصدرا را به عنوان مصب فلسفه‌های گونه‌گون و وارث همه جریانهای فکری - عقلانی در اسلام بازشناسیم. اینکه گفتیم او وارث فلسفه‌های پیش از خود است و بسان دریایی، پذیرای همه رودخانه‌های فلسفی شده است، موجب این گمان نشود که فلسفه او تلفیقی و التقاطی است. خیر، در عین مصب بودن، او فلسفه‌ای نوین، اصیل و مستقل را پرداخته است. آشنای با حکمت متعالیه بالمآل با همه فلسفه‌ها و جریانات فکری جهان اسلام، آشناست، خصوصاً حرکت‌های فلسفی در دنیای تشیع. و این هرگز بدان معنا نیست که او خود فلسفه‌ای جدا و مجزا ندارد. اتفاقاً در یکی از همین گفتگوها در کیهان اندیشه، بنده راجع به این موضوع، نظر خود را گفته‌ام.

الماسی» پیدا شد و ذکرش نسبتاً شایسته از صدر المتألهین در نوشته‌ها و تدریسش آورد. بعد هم «مرحوم ملاعلی نوری» که خود فیلسوفی تمام عیار بود، ظهور کرد و نزدیک به نیم قرن، عهده‌دار تدریس فلسفه ملاصدرا در مکتب اصفهان شد. اینها، حرکت میمون و مبارکی را آغاز کردند، اما هنوز بردکار کم بود. کار «ملاعلی نوری» منحصر به اصفهان می‌شد و تا تمام ایران و جهان را در برگیرد، خیلی راه بود و هست. خلاصه جهان اسلامی که می‌بایست معرف کوشایی برای حکمت متعالیه باشد، خود بیشترین نیاز را برای بازشناسی ملاصدرا دارد.

چند سال پیش (الآن دقیقاً تاریخش را نمی‌دانم)، شخصی به نام «ابوعبدالله زنجانی»^{*} در دانشگاه الازهر مصر درباره صدر المتألهین سخنرانی می‌کرد. این شاید اولین سخنرانی و خطابه‌ای بود که به این موضوع اختصاص یافته بود، آن هم در کشوری مانند مصر که از این جهات، جلوتر از کشورهای مشابه خود است. این سخنرانی در حضور علمای بزرگ الازهر، القاء شد و چندان هم عمیق و فلسفی نبود. ولی در معرفی ملاصدرا و اندیشه‌های فلسفی او توفیق زیادی یافت و به قدری بر حاضرین مؤثر افتاد که می‌گویید، «طه حسین» از جای خود بلند شد و دست ابوعبدالله را بوسید و بعد هم گفت: «اول یداقلها فی الاسلام»، این اولین دستی است که من در جهان اسلام می‌بوسم. این قدر شخصی مانند طه حسین، تحت تأثیر قرار گرفته بود. این جور قضایا حکایت از فقدان یک شناخت نسبی از صدر المتألهین می‌کند. یعنی آن جمع حاضر در الازهر مصر، گویا برای اولین بار در معرض افکار ملاصدرا قرار می‌گیرند.

البته اخیراً کتابهایی درباره حکمت متعالیه و مؤسس آن، در جهان عربی نوشته شده است. هر چند همین مقدار هم از طریق «هانری کربن» صورت گرفته است و این جای تأسف بسیار است که یک فیلسوف مسلمان در ایران، از طریق یک محقق عربی در جهان عرب، شناخته و مطرح شود. یک عت توفیق هانری کربن آن بود که وی به زبان فرانسه می‌نوشت و

* ابوعبدالله زنجانی مؤلف کتابهای «تاریخ القرآن» و «الفلسوف الفارسی، صدرالدین شیرازی» از محققین اندیشمند و پرکار عرب زبان است، کتاب اخیر وی در سال ۱۹۳۶ در دمشق به طبع رسید.

یک نکته دیگر هم باقی است. ببینید ما در هر صورت بدون در اختیار داشتن یک فلسفه منسجم و پاسخگو، نمی‌توانیم از یک فرهنگ عمیق و اصیل، دم بزنیم. ما وقتی قادر خواهیم بود مدعی فرهنگ غنی باشیم که پشتوانه فلسفی خود را به دنیا ارائه دهیم. این برای ما ایرانیها بسیار آسان و میسر است. ایران در همیشه تاریخ، مهد فلسفه و حکمت بوده است. همواره بازار فلسفه در ایران گرم است. تنها کشوری که از این جهت، قابل سنجش با ایران هست، یونان است، گرچه در تقدم این دو بر یکدیگر منازعات تاریخی بسیار است، اما به هر حال ایران یکی از کهن‌ترین سرزمینهایی است که در او نهال فلسفه روئیده و به بار هم نشسته است. می‌شود ادعا کرد که ایران هیچ‌گاه از فلسفه خالی نبوده است. گاهی روشنایی فلسفه در ایران کم فروغ شده، ولی هرگز خاموش نشده است. حمله مغول، گرفتاریهای داخلی، جنگهای ملوک‌الطوایفی، استعمار و... همه اینها، نتوانستند ریشه‌های این درخت تناور را از ایران برکنند، اما گاهی در غرس شاخه‌های آن، موفق بودند. تاریخ مانند دریایی است که گاهی گرفتار موجهای سهمگینی می‌شده است و این موجها در هر کشور دیگری می‌توانست اساس خیلی چیزها مثل فلسفه را برچیند، اما در ایران این طور نشد.

خوشبختانه، امروز هم فلسفه در ایران زنده است و به حیات پویای خود ادامه می‌دهد. به خاطر دارم در جلسات گفتگوی هانری کربن با مرحوم علامه طباطبایی که بنده هم توفیق شرکت در آن محفل علمی را داشتم و جناب استاد سیدمحمد خامنه‌ای هم حضور داشتند، یک بار «کُربن» به مرحوم علامه گفتند که آن آمیختگی و حضوری که فلسفه در زندگی مردم ایران دارد، در هیچ جای دیگر دنیا نیست. ایشان روی این قضیه خیلی تأکید داشتند، و ایران را از این جهت بسیار می‌ستودند. درباره یکی از حکیمان معاصر که خداوند وجودشان را سالم نگهدارد، می‌گفت که او ملاصدرای زمان است. این یعنی، ایران هنوز صدرا و سبزواری در خود

می‌پروراند و از زادن چنان فرزندان عقیم نیست. در چنین سرزمینی و برای چنان فیلسوفی (ملاصدرا) برپایی یک یا چند کنگره بسیار ضروری است. جوانهای ما، باید قدری هم به اینها فکر کنند. چقدر جای افسوس است که بعضی از جوانان این کشور حتی نام صدرالمآلهین را هم نشنیده‌اند و اگر از همینها راجع به مثلاً دروازه‌بان فلان تیم یک کشور بیگانه سؤال شود، یک دنیا سخن دارند! نه اینکه چون ملاصدرا فیلسوف بود باید شناخته شود، خیر، ملاصدرا فیلسوف بود، ولی فقط این نبود، رفتار ملاصدرا، اخلاق او، منش حکیمانه او در زندگی، عرفان و توجه او به خدا، سیره عملی و عوامل موفقیت او، اینها همه دلیل عظمت اوست و دلیل اینکه ایرانی باید به او معرفت داشته باشد و از او اطلاعاتی در شأن یک هموطن، بداند.

■ **کیهان اندیشه:** اینکه فرمودید، اندیشه‌های ملاصدرا و شخصیت فلسفی او قریب یک قرن شناخته شده نبود، تا حدودی قابل خدشه است. چون مثلاً در احوالات «شیخ احمد احسایی» که در زمان خودش تکفیر شد، نوشته‌اند، اصلاً علت تکفیر او مشابهت و انتساب نظریاتش به آراء ملاصدرا است. نقل می‌کنند که «مرحوم میرزا محمدتقی برغانی» که گاهی از او به شهید ثالث هم یاد می‌شود، در قزوین با شیخ احمد احسایی ملاقاتی داشته است. در آن دیدار نظر شیخ احمد احسایی را راجع به معاد طلب می‌کند و می‌گوید: شما در باره معاد چگونه می‌اندیشید (ظاهراً شیخ احمد، جواب مبهمی تحویل برغانی می‌دهد و پاسخ را به اجمال برگزار می‌کند. اما برغانی اصرار می‌کند و از او می‌خواهد که نظرش را صراحتاً بگوید. شیخ احمد باز سر بسته می‌گوید که من درباره معاد، خصوصاً معاد جسمانی، یک ایده خاص دارم. برغانی می‌خواهد که او نظرش را بی‌پرده بگوید. شیخ احمد احسایی هم خلاصه می‌گوید که به عقیده من، رابطه بدن آن جهانی با بدن این جهانی، رابطه سنگ و شیشه است. برغانی یک مرتبه

ملاصدرا، انگشت انتقاد می‌گذارد، به طوری که به تعبیر بعضی از بزرگان، او کتاب ملاصدرا (عرشیه) را شرح نکرده، بلکه آن را جرح کرده است، شبیه آنچه درباره شرح فخر رازی بر اشارات ابن‌سینا گفته‌اند.

شیخ احمد احسایی با صراحت تمام، بدن معادی را بدن «هورقلیایی» می‌داند، اما صدرالمتالیهین هرگز تعبیری مثل «هورقلیایی» ندارد. اتفاقاً یگانه فیلسوفی که به عقیده من در طول این چهارده قرن، با صراحت و شجاعت از معاد جسمانی، سخن گفته و آن را مبرهن کرده، همان ملاصدرا است. برای اینکه متکلمین ما آن طور که باید، از عهده اثبات معاد جسمانی برنیامده‌اند، متشرعین هم که معاد جسمانی را از راه تعبد پذیرفته‌اند، این ملاصدرا بود که به عقیده تعبدی صرف، اکتفا نکرد و از عهده اثبات هم خوب برآمد.

بنده بارها در موقعیتهای مختلف این را گفته‌ام که فلسفه ملاصدرا از صدر تا ذیل در خدمت اثبات معاد جسمانی است و جسمانی بودن معاد انسان را ثابت کرد، و هیچ از «مثالی» بودن و یا «هورقلیایی» سخن نرانده است. بعد هم متواضعانه می‌گوید که این معاد جسمانی که من می‌گویم با همه مقدمات یازده‌گانه‌اش که تماماً عقلی و برهانی است، همان معادی است که یک پیروز ساده دل و معتقد، می‌فهمد. من همان را می‌گویم که آنها می‌گویند. البته درک عمق سخن او که می‌گوید «همین بدن است»، با آن تلفیق خاصی که در اندیشه اوست، قدری حوصله می‌خواهد و فی‌المثل درباره معاد او می‌شود شعر سبزواری را درباره وجود خواند که:

مفهومه من اعرف الاشياء
و كنه فی غایة الخفاء

اشتباه کسانی چون برغانی این بود که سخن صدرا را درست درک نکرده بودند و این موجب اشتباه دیگری شد و آن توهّم مشابهت بین سخن صدرالمتالیهین و ایده شیخ احمد احسایی بود.

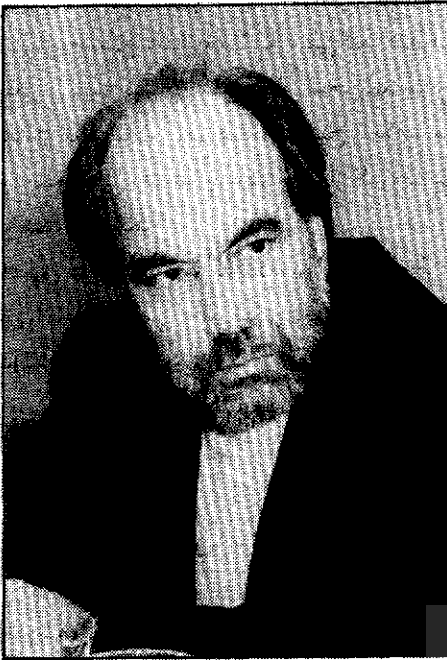
■ **استاد محقق داماد:** به نظر می‌رسد که بتوان

می‌گوید که این همان نظریه ملاصدراست، بعد هم به پرسش «شیخ عبدالله» اشاره می‌کند که اسفار را بیاور تا ثابت کنم که این همان سخن ملاصدراست. بعد از آنکه اثبات کرد، همانجا، شیخ را تکفیر می‌کند و دستور می‌دهد هر چه در آنجا، از ظروف بود، آب بکشند و بشویند.

این نشان می‌دهد که ملاصدرا شدیداً مطرح بوده و در محافل علمی، حساسیتهایی نسبت به او وجود داشته است. اما اینکه فکر و اندیشه او شناخته نشده بود، حرف دیگری است، ولی خود ملاصدرا و اینکه فیلسوفی نواندیش بوده، مورد نظر و توجه بوده است.

■ **استاد دینیانی:** مراد من از ناشناخته بودن ملاصدرا در صد سال پس از وفاتش، مجهول ماندن اندیشه‌های عمیق فلسفی اوست، نه اینکه او مدتها گمنام بود، بعد یک مرتبه توسط چند مدرس فلسفه، بر سر زبانها افتاد. عرض کردم که حتی معاصرینش در کتابهای خود از او یاد می‌کنند و با القابی مانند «فاضل شیرازی» از او نام می‌برند.

در مورد شیخ احمد احسایی هم باید بگویم که فاصله زمانی میان آن دو بسیار است. یعنی اینطور نبود که احسایی بلافاصله پس از صدرا آمده باشد. و اما راجع به عقیده احسایی درباره معاد جسمانی باید گفت معادی که او قبول داشت و از آن دفاع می‌کرد، هیچ وجه مناسبتی با معاد صدرالمتالیهین ندارد. و این اشتباه بزرگی بود که «برغانی» مرتکب شد و گمان کرد که تلقی این دو از معاد یک چیز است. منظور من از گمنامی ملاصدرا، اتفاقاً همین است که شخصی مانند برغانی، میان معاد احسایی و معاد صدرا هیچ تفاوتی نمی‌بیند و آن قدر هم به خود اطمینان دارد که در تکفیر احسایی و ملاصدرا، اندکی تأمل نمی‌کند. از قضا، شیخ احمد احسایی، نه اینکه طرفدار نظریه در باب معاد نبود، بلکه از منتقدان سرسخت صدرالمتالیهین در قضیه معاد، محسوب می‌شود و در آن شرحی که بر «عرشیه» دارد، تا آنجا که برایش امکان دارد بر آرای



رضا داوری

این دو تلقی را با هم جمع کرد. از این نظرات اینطور استنباط می‌شود که در آن یک قرن سکوت، صدر المتألهین به عنوان یک فیلسوف مثبت و ممدوح مطرح نبوده و کسی به آرای جدید او چندان وقعی نمی‌نهاده است. اما نام او فارغ از نفی و اثبات و یا مذموم و ممدوح، بر سر افواه بوده و تمام فیلسوفان بعد از صدر المتألهین، وی را کاملاً می‌شناختند. از این جهت ملاصدرا در همان صدسال اول هم گمنام و ناشناخته نبود. منتها افکارش چندان مورد توجه واقع نشد و بعدها توسط صدراییهای عهد قاجار، دفاع شد و به ارزش آنها پی بردند و این همانطور که فرمودند، غیر از مجهول و گمنامی است.

■ **استاد دینانی:** بله، اما آنچه مهم است، آرای بدیع و فلسفه نوین اوست که آن هم بعد از «مرحوم ملاعلی نوری» مورد توجه واقع شد، نه پیش از آن.

«محمی الدین» هم داشت و او را «ممیت الدین» می‌گفت. شیخ احمد به معاد جسمانی اعتقادی نداشت. معاد در بیان او فقط وجه روحانی و غیرجسمانی را داشت و این خیلی با سخن صدرا فاصله دارد. ولی به هر حال از توجیهاات و حرفهایش، معلوم می‌شود که با فلسفه صدر المتألهین بیگانه نبوده و از او تأثیر پذیرفته است.

یک نکته مهم دیگر نیز بگویم که به عقیده من خیلی هم جای تحقیق و تفحص دارد. همانطور که فرمودند، ملاصدرا تا زمان ملاعلی نوری، عظمت کارش، چنانکه باید معلوم نشد و همزمان با تدریس و ترویج افکار او توسط مرحوم نوری، به تدریج شناخته شد. اما در همان زمان، یعنی تقریباً در عصر ملاعلی نوری، در هند آثاری تدوین می‌شود که حکایت از نفوذ فلسفی ملاصدرا در آن سامان دارد. یعنی نشان می‌دهد که صدر المتألهین در هند، طرف توجه و عنایت علما بوده است. از آن زمان، آثار فلسفی و عرفانی خوبی برجا مانده که اتفاقاً به زبان فارسی هم

■ **استاد داوری:** بنده هم معتقدم که این دو نظریه قابل جمعند. مکرر مقام علمی ملاصدرا چنانکه باید شناخته نشده بود، اما لااقل اهل علم او را می‌شناختند. این مسلم است که ملاصدرا اعتبار و ارزشی که الآن در نزد ما دارد، پیش از این نداشت. اما این هم سخن درستی است که ملاصدرا خیلی پیش از اینها شهرت پیدا کرده بود و همه او را به عنوان یک فیلسوف و مؤلف می‌شناختند. و این حتی به زمان استاد خود او، یعنی میرداماد برمی‌گردد. مرحوم میرداماد از شاگردش اثر پذیرفته و در برخی از آرای او این اثر کاملاً مشهود است، شیخ احمد احساسی که جای خود دارد، عرض من این است که او شاید در تفکر استاد خود مرحوم میرداماد هم مؤثر بوده است.

اما اثرپذیری غیر از تلقی به قبول است. احساسی در همان حالی که متأثر از صدر المتألهین بود، مخالف او هم بود، تا آنجا که یک توهینی هم به او کرده است و او را «ملاظها» (به تقابل صدر و ظهرا) لقب داده بود، احساسی نظیر این درشت‌گویی را در مورد

دانشمند اسلامی و نسبتاً پُرطرفدار، شناخته شده نبود، اما خیلی هم در زمان خود مجهول الهویه و گمنام نیست. به تعبیر رساتر، یک دانشمند منزوی بود.

البته انزوای ملاصدرا هم دلایل گونه‌گونی دارد. این واقعیت را می‌توان از چند بعد بررسی کرد و برایش علل مختلفی را در نظر گرفت که من اینجا می‌خواهم فقط به یک بعد این قضیه اشاره کنم و آن علت سیاسی است. می‌دانیم که ملاصدرا یک عالم درباری نبود و نه دربار به او توجهی داشت و نه او به درباریان اهمیت می‌داد. برای همین در اواسط عمر به کوه‌های «کَهک» پناه می‌برد و آنجا یک زندگی بی‌سروصدا و آرامی را آغاز می‌کند. و باید این انزوا و دوری از هیاهوی سیاست را از اقبال فلسفه دانست، چون در همین سالها بود که او به یکسری تأملات عمیق فلسفی دست پیدا می‌کند و کتابهای مهم خود را می‌نویسد.

در همان زمان، علمای بسیاری بودند که مقرب درگاه حکومت محسوب می‌شدند و شاید همینها موجبات انزوای کامل ملاصدرا را فراهم ساختند. چون به هر حال میان ایشان و صدرالمآلهین رابطه حسنه نبود و تقرب هر یکی مساوی بود با انزوای دیگری، که از این میان انزوا، نصیب ملاصدرا شد و تقرب را مخالفان او دست پیدا کردند.

■ **استاد خامنه‌ای:** بنده یک، انگیزه دیگر برای این دست کنگره‌ها به نظرم می‌رسد که قابل ذکر می‌بینم و آن دفاع و تبریته کسانی است که دستشان از دنیا کوتاه شده است و نمی‌توانند خود از نظریاتشان دفاع کنند. گاهی یک متفکر بعد از آنکه عمرش بسر می‌رسد و از دنیا می‌رود، حرفهایی به او نسبت می‌دهند و بر او می‌بندند که در واقع مورد انکار او بوده است. حتی گاهی کسی را به چیزی معتقد معرفی می‌کنند که او خود در سراسر عمرش با آن مخالفت ورزیده است.

تألیف شده است. در این آثار، مقدار معتابیهی از آرا و افکار ملاصدرا به طرز دقیقی نقل شده است و گویا در آن دیار ملاصدرا حیاتی دیگر داشته است. در یکی از کتابها که در اواخر قرن نوزدهم میلادی، یعنی در حدود دو قرن پیش، تألیف شده بسیاری از عبارات اسفار را نقل کرده‌اند، معلوم می‌شود که آراء و اقوال ملاصدرا بلافاصله بعد از وفاتش، به هند و شرق اسلام رفته و مدار بحث و تحقیق قرار گرفته است. بسیار اتفاق افتاده است که فیلسوفی در زمان حیات شهرت پیدا نکند اما پس از مرگ مدتی دیرتر قدر او معلوم شود. همین که عده‌ای به مخالفت با ملاصدرا برخاستند و آراء او را به شدت نقد کردند، به این معناست که او تأثیر داشته است. گاهی اثر، به صورت عکس‌العملهای شدید مخالف ظهور می‌کند. اما همانطور که گفتیم، شهرت غیر از تأثیر است و ملاصدرا از زمان حیات خود در افکار اثر گذاشت، اما شهرت او بتدریج حاصل شد.

■ استاد محقق داماد: در این باره یک واقعیت

است که ذکر آن، به این بحث کمک می‌کند. در برخی از آثار فقهی و استفتاهای منتشر در عصر و بعد از ملاصدرا، گاهی دیده می‌شود که از فقیهی راجع به ملاصدرا سؤال شده و از مرجع دینی راجع به افکار و آرای کلامی - فلسفی صدرالمآلهین، کسب تکلیف شده است. گاهی سؤال کرده‌اند که آیا او مرتد است یا نه؟ یا مثلاً می‌توان کتابهای او را مشمول حکم کتب ضاله دانست؟ قبول آرا و سخنان او، چه توابع دینی و فقهی دازد؟ بنده خودم چندین استفتا راجع به ملاصدرا دیده‌ام که مربوط به معاصرین یا قریب به زمان او بوده است. به هر حال همین که درباره نظریات ملاصدرا کسب تکلیف شرعی می‌شده، حکایت از مطرح بودن و اشتهار نسبی او می‌کند.

پس باید گفت که ملاصدرا گرچه به عنوان یک

شاعری، خطاب به پیامبر (ص) درباره دین او، می‌گوید:

بس که بستند براو برگ و ساز
گر تو بینی شناسیش باز

بنابراین ضرورت دارد که عده‌ای کمر همت ببندند و اگر سوء نیتی بکار رفته است، افشا کنند و اگر سوء تفاهم بوده روشنگری کنند. گاهی این نسبتها کج فهمی است، گاهی تعمد است، در هر دو صورت باید دفاع بشود.

به حتم ملاصدرا یکی از مظلومان تاریخ فکر و اندیشه است. درست است که در عصر او، توحش نبود و مردم به طرق نامعقول و غیرانسانی، کسی را تحت فشار قرار نمی‌دادند آنچنان که در همان سالها، در غرب چنین روشهایی اعمال می‌شد و با دانشمندان به زعم آنها منحرف، وحشیانه رفتار می‌شد، اما شدیداً ملاصدرا را تحت فشار قرار دادند، تا آنجا که کار به انزوا و تبعید غیررسمی کشید. جامعه سیاسی و فکری آن زمان، او را آتش نزد و یا به دار نیاویخت، با تیغ و تبر هم گردنش را نزدند، ولی کار را به جایی رساندند که او نتوانست مانند یک متفکر و دانشمند محترم در جامعه اسلامی، زندگی کند برخی از این معاصرین که علیه ملاصدرا خیلی تلاش کردند و از هیچ رفتار و گفتاری در تضعیف او دریغ نورزیدند، توسط خود ملاصدرا در «کسر اصنام الجاهلیه» و «سه اصل» معرفی شده‌اند. وقتی شرح حال ملاصدرا را از زبان خودش می‌شنویم و یا نامه‌هایش را به میرداماد می‌خوانیم و یا به سخن او در مقدمه همه کتابهایش، مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که واقعاً تحت یک شکنجه طاقت‌فرسا بوده و جان و روحش از این همه فشار وادیت، افسرده شده بوده است و به این واقعیت تلخ می‌رسیم که او را مظلومانه شهید کردند، بدون اینکه خونش را بریزند.

اما همانطور که فرمودند، این انزوا و عزلت نشینی بالمآل به نفع فلسفه و آرای ملاصدرا تمام شد و باید گفت اینجا هم عدو سبب خیر شد. وگرنه ملاصدرا آن

فرصت و مجال را نمی‌یافت که دست به آن تألیفهای پربرگ و بار بزند.

در مورد امثال احساسی، خصوصاً خود احساسی، باید بگوییم که او آدم کج فهمی بود و از اینکه فرقه‌ای هم ساخت و یک نحله جدید وارد اسلام کرد، معلوم می‌شود که علاوه بر کج فهمی، عملاً منحرف هم بوده است. فرقه‌ای هم که او ساخت، مثل اکثر فرقه‌های نوظهور، باب طبع و میل اروپائیها واقع شد. ما هر چه می‌خواهیم حساب این نوظهورها را از دین اصیل و کهن اسلامی جدا کنیم، این اروپائیها و مستشرقین نمی‌گذارند. حتی آدمی مثل هانری کربن هم، این موضوع فرسوده را رها نمی‌کند و در آثارش زخمهای ما را تازه می‌کند. مقام علمی و معنوی کربن محفوظ است، اما مثل اینکه یک دستور و برنامه‌ای از بالا به همه این شرق‌شناسان دیکته شده بود که هر چه می‌گویید، بگویید ولی ذکر می‌هم از «شیخ احمد احساسی» بکنید. این یک فریب و دسیسه سیاسی-فرهنگی است که ملاصدرا و احساسی هماهنگ معرفی شوند. میان آرا و ملاصدرا و افکار احساسی، فرسنگها فاصله است و اگر هم احساسی شرحی بر «عرشیه» مینگارد به انگیزه رد و انکار عرشیه است نه واقعاً شرح آن.

چطور می‌توان ملاصدرا را که راجع به معاد آنطور می‌اندیشد و در رساله‌ای به نام «رساله حشر» می‌گوید، غیر از انسانها و نفوس ناطقه، حتی نفس حیوانی و بلکه جمادات هم محشور می‌شوند؛ با احساسی همفکر دانست صدرالمتألهین، برای جمادات هم قابل به حشر است و معتقد است که جسم انسان، گذشته از آنکه با نفس ناطقه در ارتباط است، به عنوان جماد هم که شده، حشر دارد. چون جسم را اگر منهای روح هم فرض کنیم، از جسمیت که خارج نمی‌شود و اجسام همه محشور خواهند شد آن وقت چنین آدمی را اینها با احساسی، هم عقیده و انمود می‌کنند و با یک تیر دو نشان می‌زنند. یعنی هم احساسی را که مبدع و بدعت گزار بوده، تقویت و هم ملاصدرا را که افتخار فلسفه مشرق زمین است،

تضعیف می‌کنند.

ملاصدرا کافر است یا مسلمان. آنجا این اصولی و فقیه بزرگوار، یک بحث جامع الاطرافی در این باره دارد و در نهایت نتیجه می‌گیرد که ملاصدرا مسلمان است!

مظلومیتی که عرض می‌کردم اینجا معلوم می‌شود. ملاصدرا خود یک محدث، مفسر و فقیه و اصولی است. محدثی است که گاهی در سلسله سند احادیث قرار می‌گیرد. محدث نوری، در آخر مستدرک الوسائل، از ایشان به عنوان یک محدث بزرگ بحث می‌کند. ملاصدرا در طریق بعضی سلسله «اجازات» قرار گرفته است و اگر او نبود، بسیاری از محدثان، اجازه روایی نمی‌یافتند. آن وقت یک عده در اصل مسلمانی او و اینکه به قرآن و حدیث اعتقاد داشته تردید دارند. یعنی همان تردیدهایی که امثال ابن سینا را هم به کام خود گرفته بود و منسوب است به ابن سینا که در جواب این تردیدها گفته بود:

کفر چومنی گزاف و آسان نبود
محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چومن یکی و آن هم کافر؟!
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

چند جمله‌ای هم باید درباره سؤال مطرح شده، به عرض برسانم. سؤال این بود که این کنگره با شرایط علمی و فرهنگی جهان چه تناسبی دارد؟ عرض بنده این است که ما اگر چه از آینده خبر نداریم، اما می‌دانیم که شرایط و اوضاع کنونی، مناسب‌ترین وضع برای برپایی این کنگره است. ایران در شرایط حاضر، یک محیط باز و آزاد علمی پیدا کرده است. راه برای هرگونه تحقیقی، در هر زمینه‌ای باز است. از طرفی هاضمه جهانی برای درک و جذب حکمت متعالیه، آماده‌تر است. در اروپا، مکتبهای بسیاری آمدند و حرفشان را زدند. اگر حکمت متعالیه هیچ حسن و مزیتی هم نداشته باشد، همین که یک نظام فلسفی جامع و گسترده است و خود را پاسخگوی پرسشهای فلسفی انسان می‌داند، قابل توجه است. دنیای امروز در حال محک زدن به فلسفه‌ها و مشربهاست، همه تشنه یک زلال فکری و یک

■ **کیهان اندیشه:** بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که یکی از اهداف اساسی این نشست علمی، معرفی ملاصدرای واقعی و به دور از همه شوائب است. طبیعی است که حقیقت حکمت متعالیه غیر از آن باشد که برخی از خاورپژوهان معرفی می‌کنند و ملاصدرا را هم صدا با شیخ احمد احسائی و یک تئوسوفی (theosophy) می‌دانند.

■ **استاد خامنه‌ای:** بله، باید همانی که هست معرفی بشود. شاید اگر ملاصدرا همانگونه که بود و حکمت متعالیه همانطور که هست شناسانده بشوند، مقدار زیادی از مخالفتها و موج انتقادها کاسته شود. از همان اول که ملاصدرا آرای فلسفی خود را اعلام کرد و اسفار را نوشت، به اصطلاح یک تنش فلسفی ایجاد شد و همه احساس کردند که باید یک موضعی بگیرند. منتها، هاضمه زمان قادر به هضم فلسفه او نبود و صد سال طول کشید تا مبانی این فلسفه خاص درک شود.

همانطور که دکتر داوری اشاره فرمودند، در هندوستان از همان زمان ملاصدرا یا کمی بعد «شرح هدایه اثیری» او جزو کتب درسی شد و آنقدر این کتاب رواج پیدا کرد که نام مؤلف را به خود گرفت و در هندوستان به شرح هدایه می‌گفتند ملاصدرا، مثل اینکه ما در ایران به «البهجة المرضیه» می‌گوییم سیوطی و حال آنکه سیوطی اسم نویسنده کتاب است، نه نام کتاب. نظیر این اتفاق، برای ادبیات و شعر ما رخ داد، یعنی ادبیات و فلسفه با هم رخت سفر بستند و از موطن خود (ایران) به هندوستان رفتند.

مطلب دیگری که به عنوان یک بحث تاریخی باید در این کنگره مطرح بشود و اساتید محترم نظریات خودشان را بفرمایند؛ آن که چرا ملاصدرا تکفیر شد و چرا از برخی علما، این پرسش می‌شد که فلانی کافر است یا نه، خیلی جالب است که بدانیم مرحوم محقق قمی، در جایی بحث مفصلی دارد درباره اینکه آیا

می‌کند. جامعه کنونی ما، منتظر حرفه‌هایی نو و مابانی زنده است. این گونه از کنگره‌ها می‌توانند هم ما را به جهانیان بشناسانند و هم ما را به ارزشهای نهفته در خودمان واقف کنند.

■ **محسن کدیور:** در این مورد که بعد از ملاصدرا چه مقدار زمان طول کشید تا حکمت متعالیه در جامعه علمی مطرح بشود، باید ببینیم معیار مطرح بودن چیست. اگر معیار عنایت حوزه‌ها و رجال علمی به کتب ملاصدرا باشد و اینکه از چه وقتی تألیفات صدرالمتألهین در ردیف کتب درسی حوزه قرار گرفت و بر آن شرح و تعلیقه نگاشته شد، نتیجه بحث فرق می‌کند. اگر معیار این باشد، مسلماً ملاصدرا در زمان خود و تا یک قرن پس از وفاتش مطرح نبوده است.

وقتی شاگرد و داماد خود ملاصدرا - فیاض لاهیجی - صاحب کتاب «شوارق» به مکتب استادش بی‌مهر است، معلوم می‌شود که ملاصدرا در این زمینه توفیقی نداشته است تا اینکه مرحوم آقا علی نوری و شاگردان وی ظهور می‌کنند و زمینه را برای طرح گسترده و جاندار حکمت متعالیه آماده می‌کنند. پیش از اینها، فکر حاکم بر حوزه‌های دینی حکمت مشاء است منتها به همت شاگردان مکتب صدرالمتألهین ورق برمی‌گردد و کفه ترازو به نفع حکمت نو بنیاد متعالیه سنگین می‌شود. این نکته‌ای بود که درباره فرمایشات آقایان، قابل عرض دیدم.

اما درباره ضرورت پرداختن به ملاصدرا، علاوه بر مطالبی که فرمودند، چند نکته است که اشاره می‌کنم.

اول: ملاصدرا می‌تواند ارائه‌کننده گمشده انسان معاصر باشد. در حال حاضر همه انبای بشر، بویژه انسان غربی، در پی یک برداشت نوین از جهان و انسان هستند. صدرالمتألهین راهی را آغاز کرد که می‌تواند به این گمشده ختم شود. او و فلسفه متعالی او، قطعاً می‌توانند در این جهت به انسان معاصر کمک کنند و دست او را برای رسیدن به شاهد مقصود، یاری رسانند. از حکمت متعالیه می‌توان به یک راهنمای

اندیشه ناب و مستدلند. چرا در چنین شرایطی که همه می‌خواهند با اندیشه‌های ارزشمند و دانشمندان ممتازمان را معرفی کنیم، خاموش بنشینیم. این دور از عقل سلیم و وجدان بیدار است. بنده تردیدی ندارم که اگر حکمت متعالیه آن گونه که هست و آن گونه که خود ملاصدرا بنیان گذاشته است. در آینده چنین نشستهایی نمایانده شود، هم بر همگان حجت تمام می‌شود و هم ما در تقویت بنیه علمی و تکمیل افتخارات ملی خود، توفیق پیدا کرده‌ایم. اگر همین ملاصدرا یا نظیر او از غربیها می‌بود، خدا می‌داند که تا به حال چند کنگره و سمینار و بزرگداشت و یاد بود و... برای معرفی او بر پا شده بود. آنها برای مردان فلسفی و علمی خود، در هر رتبه و مقامی که باشند، ارزش قایل می‌شوند و با همه قوا و امکانات تبلیغی آنها را به تک تک آحاد بشر معرفی می‌کنند.

از طرفی در داخل ایران، دو نهاد حوزه و دانشگاه، سخت به فعالیت مشغولند. در حوزه، به رشته‌های فقه، حقوق و علوم عقلی، توجه شده و در این علوم ورزیدگی بالایی حاصل شده است. همیشه در حوزه، اساتید و اعظامی بوده‌اند که در سطح جهانی حرف داشتند و افزون بر سخن گذشتگان، مطالبی تازه در علوم هم اضافه کرده‌اند. دانشگاه ما هم در دو رشته علوم تجربی و علوم انسانی فعالیت دارد. دانشگاهیان ما اگر در علوم تجربی قادر به اختراعات عظیم و برداشتن قدمهای بزرگ نباشند زمینه آن را دارا هستند. اما در علوم انسانی، - خصوصاً در حقوق و فلسفه - ما حرفه‌هایی برای عرضه و طرح در صحنه جهانی داریم. می‌توانیم مطالبی برجسته و با ارزش را مطرح کرده و از آن دفاع کنیم. بنابراین، این کنگره الآن با اوضاع داخلی ما تناسب تام دارد.

بویژه بعد از انقلاب که کشور طراوت و تازگی خاصی پیدا کرده است. ایران در عین حالی که کشوری کهنسال و باستانی است، بعد از انقلاب، تازگی و شادابی بی‌سابقه‌ای را در خود احساس

ندارد کافی است که از خود بپرسد که مزار نامعلوم و غریب او در بصره چه می‌کند؟

از این جهت ملاصدرا با بسیاری از عارفان بزرگ و نام‌آور طرف قیاس نیست، یک سرو گردن از همه اینها بالاتر است.

اگر ملاصدرا و یادش را گرامی می‌داریم برای ایجاد زمینه و نفوذ افکار او در حوزه‌های علمیه است، برای آن است که تلقی خاص او از دین و دنیانت، به میدان بحث و نظر بیاید و یک حرکتی به دین‌شناسی نوین بدهد.

مطلب دیگری که آقایان و اساتید به آن عنایت دارند، تبحر صدرالمآلهین در چندین رشته از علوم اسلامی و علوم محض است. ایشان ممحض در فلسفه یا منطق نبود، بلکه در تفسیر، حدیث، عرفان، کلام، منطق و فلسفه، صاحب مبنا بود. شرح او بر اصول کافی انصافاً قابل عرضه و دفاع است. هم قرآن را تفسیر کرده و هم در منطق چند ابتکار را به نام خود ثبت کرده است. در این علوم که نام بردم صاحب مبنا و مکتب است. در بسیاری دیگر از علوم هم مانند فقه و هیأت، تبحر دارد.

از همه اینها گذشته، نثری شیوا و متین در زبان عربی و فارسی داشت. ملاصدرا بر خلاف پاره‌ای از حکما، زیبا و منشیانه می‌نویسد. شما نثر ملاصدرا را با نثر استادش، میرداماد مقایسه کنید، خواهید دید که او مطالب عمیق و غامض عقلی یا عرفانی را چقدر روان و سلیس نوشته است.

مطلب دیگر فلاسفه را از جهتی به سه دسته تقسیم می‌کنند. نخست فیلسوفان صاحب مکتب، دوم فیلسوفان مبتکر و سوم فلاسفه مروج، در جهان اسلام از دسته اول، چهار حکیم ظهور کردند: فارابی، ابن‌سینا، سهروردی و ملاصدرا. کسی مانند میرداماد با همه عظمت و عمقی که داشت، در گروه دوم جای می‌گیرد، چون گرچه در فلسفه ابتکار داشت، اما مکتب نوی بنیاد نکرد. یعنی در میان فلاسفه اسلامی فقط همان سه نفر اول با ملاصدرا قابل قیاسند و مابقی یا مبتکرند و یا مروج.

مطمئن برای رسیدن به تفسیر نوین از هستی، تعبیر کرد.

نکته دوم آن است که ملاصدرا ارائه کننده یک برداشت خاص از دین نیز هست.

برداشتها و رویکردهای دانشمندان ما به دین، متفاوت است. گاهی از دین برداشت فقهی می‌شود گاهی عرفانی محض و گاهی حکمت صرف. ما برداشتهایی مانند برداشتهای فقهی و یا رویکرد محدثین را نمی‌توانیم عرضه بین‌المللی کنیم. از میان همه این برداشتها و تلقیهای حتی صواب از دین و دنیانت، برداشت و تفسیر خاص ملاصدرا، قابلیت عرضه عام را داراست. برای مثال ما نمی‌توانیم مثلاً سخنان مرحوم علامه مجلسی را با همه عظمت و علو قدری که دارد، عرضه بین‌المللی کنیم. اما به واسطه ذوابعاد و ذویطون بودن این عالم بزرگوار، یعنی صدرالمآلهین، قابلیت ارائه جهانی را دارد و از این جهت، ملاصدرا شخصیتی مغتنم و ارزشمند است.

نکته سومی که شاید کمتر به آن عنایت شده این است که بزرگداشت ملاصدرا، بزرگداشت یک اندیشه است. اندیشه‌ای که به دلایل متعدد و مختلف می‌باید در ایران و جهان، اعم از شیعه و سنی، تقویت و ترویج بشود. و آن اندیشه‌ای که باید آن را بزرگ داشت و تقویت کرد، همان است که ملاصدرا در «رساله سه اصل» و «کسراصنام الجاهلیة» به آن پرداخته است و عبارت از حمله شجاعانه به یک برداشت قشری از اسلام است. ایشان به تلقی قشری و ظاهری از دین، شدیداً معترض است و در واقع احیاگر پرداختن به لب دین است. ملاصدرا در کنار تعبد آن چنانی و تقید کم نظیر به شرع و ظواهر شریعت آن تأملات عمیق را هم از دین ارائه می‌دهد. در میان عرفا و اهل دل، معمولاً هر وقت کسی به اصل و لب دین می‌پردازد، از ظاهر شریعت غافل می‌شود. اما ملاصدرا نمونه بارز دانشمندانی است که در عین توجه به لب، مغز و حاق دین، دست از تعبد به احکام فرعی، نمی‌کشد. این درزندگی‌نامه ایشان کاملاً مشهود است و اگر کسی حوصله مطالعه و دقت در سوانح زندگی او را



غلامرضا اعوانی

بر همه اینها باید شجاعت ملاصدرا را هم افزود و ستود. کمتر عالمی پیدا می‌شود که همه اینها یک جا در او جمع شده باشد و ملاصدرا چنین بود.

■ **استاد اعوانی:** بنده می‌خواهم پرونده مظلومیت ملاصدرا را یکبار دیگر به جریان بیاورم و قدری در این باره صحبت کنم. اینکه صدر المتألهین در زمان خود و تا یک قرن پس از وفاتش ناشناخته بود، اختصاص به او ندارد. این ناشناخته بودن، سرنوشت بسیاری از فیلسوفان جهان است. ارسطو، سه چهار قرن طول کشید تا سر سر زبانها بیفتد. کتابهایش سالها از خانه‌ای به خانه دیگر و از زیرزمینی به زیرزمین دیگر برده می‌شد، بدون اینکه کسی به اهمیت و ارزش آنها پی ببرد. همینطور گمنام و بی‌اثر ماند و کسی سراغ او را نمی‌گرفت تا اینکه یک صد سال قبل از میلاد مسیح، آثار او بدست کسی به نام «آندروونیکوس رودس» می‌افتد. او این کتابها را یک بازنگری و اصلاحات جزئی می‌کند و در معرض

استنساخ و انتشار قرار می‌دهد، بعد هم این کتابها به «اسکندریه» انتقال می‌یابد و در آنجا هم بیشتر به علوم طبیعی و آرای طبیعی ارسطو توجه می‌شود. ارسطو هنگامی کاملاً کشف می‌شود و دنیا او را می‌شناسد که از طریق متون اسلامی به اروپا شناسانده می‌شود. اقبال ارسطو این بود که حکمای اسلامی به او توجه نشان دادند و الا معلوم نبود که ارسطوی واقعی کی و کجا به شهرت می‌رسید.

ابن عربی هم همین‌طور بود، در یک کتابی دیدم که یکی از معاصران ابن عربی شرح حالی از او نوشته است. تمام شرح حال و مقام علمی ابن عربی در آن کتاب به چند سطر ختم می‌شد. القابی هم که برای ابن عربی آورده بود از قبیل «فاضل» و «درس خوانده» بود. اما اگر الآن به کسی بگویند راجع به ابن عربی یک مقاله یا یک کتاب بنویس، قضیه خیلی فرق می‌کند. همه همین‌طور بودند، ما کمتر دانشمند و عالمی را می‌شناسیم که در زمان خودش، شناخته

شده و از او تقدیر و تمجید به عمل آمده باشد. در این باره یک کسی، تمثیل خوبی آورده بود. گفته بود که متفکران بزرگ، مثل چراغ لامپا، هستند. چون نور این چراغها به اطراف آنها پخش می‌شود، و پایین آنها تاریک است و بهره‌ای از این نور ندارد. مخالفها، موانع، حسدورزیها و هزار و یک چیز دیگر مانع از آن می‌شود که دانشمندی در زمان خودش، شناخته شود.

مدتها طول می‌کشد تا فضای مساعد و مناسبی برای نشر و پخش افکار دانشمندان، فراهم شود. برای ملاصدرا این مدت، یک قرن طول کشید، برای ارسطو نزدیک سه قرن. ممکن است دانشمندی هم پیدا شود که دو قرن پس از خودش شناخته شود. این سرنوشت بسیاری از فیلسوفان است و همانطور که گفتیم، ملاصدرا در این مورد با اکثر فلاسفه هم سرنوشت است.

غیردلیل عامی که عرض کردم، در مورد ملاصدرا یک دلیل خاص هم وجود دارد و آن شرقی - اسلامی

قرون متمادی است که فلسفه در آنجا دوباره احیاء می‌شود.

بنده در ایران چنین فترت‌های طولانی و وحشتناک سراغ ندارم. البته فلسفه همیشه به یک اندازه در ایران رایج نبوده، اما هیچگاه برای آن فترتی حاصل نشده است. نه حملات مخالفان فلسفه مانند غزالی و ابن تیمیه و نه انتقاد دانشمندان دیگر علوم اسلامی مانند عرفا، فقها و متکلمان هیچکدام، مردم ایران را از فلسفه جدا نکرد و حکمت عقلی همیشه جایگاه خاص خود را در میان دانشمندان ایرانی داشته است. بلکه به جرأت می‌توان گفت که ایران بزرگترین مهد فلسفه و حکمت، خاصه حکمت الهی در اسلام و جهان است.

افزون بر اینها، صدرالمتألهین خودش هم موضوعیت دارد. یعنی گذشته از اهمیت فلسفه برای ما، باید به ملاصدرا که یک فیلسوف زنده و برجسته‌ای است، توجه خاص داشت. کتابهای او، دائرةالمعارف بزرگی از مسائل حکمت و معارف الهی محسوب می‌شوند و می‌توان از آنها صدها کتاب و مقاله در موضوعات مختلف فلسفه تألیف کرد. ملاصدرا در جامعیت مسائل فلسفی در سطح جهانی نظیر ندارد و می‌شود از گوشه و کنار آثار او به بسیاری از معضلات فکری زمان حاضر پاسخ داد. زنده بودن یک نظام فلسفی یعنی همین، یعنی اینکه بتوان از اصول آن برای مسائل جدید فلسفه پاسخ گفت.

اگر عمیقاً به این حکمت نگریسته شود، خواهیم دید که ملاصدرا حتی برای فرضیه‌هایی مانند *cogito ergo sum* (=من می‌اندیشم، پس هستم) که نخستین اصل فلسفی دکارت است، پاسخ دارد. اینکه آیا می‌توان "sum" یعنی «هستم» را از "cogito" یعنی «می‌اندیشم» بدست آورد یا نه، در حکمت متعالیه ملاصدرا پاسخ داده شده است، حتی قبل از آنکه توسط دکارت بر زبان آید. یا مثلاً می‌شود گفت که به پاره‌ای از شبهات کانت، پیش از کانت در این فلسفه پاسخ گفته شده است. تردید کانت در شناخت

بودن اوست. در تمدنی مانند تمدن اسلامی، تأسیس یک مکتب نوین آسان نیست. کاری به دلیلش نداریم ولی این غرب جدید است که می‌تواند هر روز و هر ساعت، شاهد مکتبی و ایسمی جدید باشد. نمی‌خواهم بگویم که آنجا تأسیس مکتب جدید، آسان است، ولی رواج آنها خیلی طول نمی‌کشد. شاید یک علتش آن باشد که آنجا وفور مکاتب است و در چنین فضایی، راه برای رواج هر مکتبی باز است. آن مسلک و مشربی که قابلیت دارد، دوام پیدا می‌کند و آن مکتبی که بنیان محکمی ندارد، خیلی زود از بین می‌رود.

در جهان اسلام، ما شاهد مکاتب بی‌شمار نیستیم. چند مکتب مهم است که مطرح‌اند و هر که می‌آید به یکی از آنها منسوب است. بنابر این همانطور که تأسیس یک مکتب قرن‌ها طول می‌کشد، جا افتادن و گسترش آن هم، زمان می‌برد. چون باید سالها روی این مکتب کار بشود، متفکران بیایند و در اصول و فروع آن تأمل کنند و خوب و بد آن را تمیز دهند، اگر حرف تازه‌ای در آن دیدند، مطرح‌خش می‌کنند و گرنه با بی‌اعتنایی از آن می‌گذرند.

درباره انگیزه کنگره ملاصدرا، اساتید نظراتشان را فرمودند و استفاده کردیم. یک توضیحی را بنده اضافه می‌کنم و آن، این است که انگیزه این دست کنگره‌ها را باید در فرهنگ خاص ایران جستجو کرد. در ایران همیشه فضای فرهنگی بوده است، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام. فرهنگ در ایران همیشه یک حیات زنده و مستمر داشته و این سرزمین همواره مشحون از فرهیختگان بوده است. و این از مواهب الهی به مردم ایران است.

در غرب ما گاهی شاهد فترت‌های چندقرنی بوده‌ایم. مثلاً یک فترت هفت قرنی در قرون وسطی، که تقریباً از قرن ششم میلادی آغاز شد و تا قرن سیزدهم ادامه داشت. این دوره را غربیان دوره فترت، و عصر تاریکی می‌گویند و حق هم دارند. ما در این دوره متفکران ما را و تراز اول نمی‌بینیم. بعد از این

است که از چنین متفکر بزرگی که افتخار جهان تشیع است، تقدیر به عمل آورد. اگر ایران این مهم را برعهده نگیرد، در واقع یکی از وظایف خود را نادیده گرفته است. ایران یک مملکت شیعی است و در مکتب ملاصدرا، تشیع به شکلی عقلانی و مبرهن متبلور شده است.

در تاریخ اندیشه عقلی، از یکسو اشاعره هستند که کاملاً عاری و بیگانه از تعقلند و از سوی دیگر مکتب معتزله که یک مکتب صددرصد عقلی و بیگانه از شهود است. اگر در جهان تسنن، عارفانی ظهور کرده‌اند، بیشتر اشعری بوده‌اند، نه معتزلی. اما وقتی به مذهب تشیع می‌نگریم می‌بینیم که تعقل و تعبد، استدلال و شهود و دین و عقل به هم می‌رسند و باهم تعاضد دارند نه تعارض. فقط در فرهنگ شیعی است که عرفان و فلسفه باهم آشتی می‌کنند و حکمتهایی مانند حکمت متعالیه را به وجود می‌آورند و ملاصدرا تبلور درخشان این همبستگی است.

زمان هم بسیار مساعد است. از طرفی حکمت صدرایی، توسط امام راحل (ره) در عصر کنونی احیا شده است و از طرف دیگر این حکمت در طول این چند قرن به اندازه کافی به محک نقد و نظر گذاشته شده و امتحان خود را پس داده است. تمام شرایط آماده برقراری این نشست عظیم است و گمان می‌کنم هرگونه کوتاهی در زمان حاضر، بدون توجیه و دلیل کافی خواهد بود. ما برای تأخیر و به تعویق انداختن این اقدام، هیچ دلیلی نداریم.

ما موظفیم از عالمی که در شرحش بر اصول کافی، عشق و ارادت خود را به اهل بیت نشان داده و با طرح حکمت بی‌مانند خود، بزرگترین خدمت را به جهان تشیع کرده است، تجلیل به عمل آوریم و از هیچ تلاش و صرف هزینه‌ای، دریغ نورسیم.

■ **کیهان اندیشه:** در برابر قسمتی از سخنان اساتید، مبنی بر اینکه فلسفه همیشه در ایران رواج و حیات داشته است، این پرسش به ذهن می‌آید که اگر فلسفه این مایه از عزت و گسترش را در ایران داشت،

اشیاء در حکمت متعالیه مطمح نظر است و کسی که مبانی ملاصدرا در چنگش باشد می‌تواند به بسیاری از این شبهات پاسخ مبرهن و زنده بدهد. این به علت تعمق جدی صدر المتألهین در مسایل فلسفی است و اینکه او با پای برهان و شهود این راه را رفته است.

بنده تردیدی ندارم که اگر اصول حکمت متعالیه کشف و تدوین شود و مبانی ملاصدرا بدرستی و دقت مورد تحلیل قرار گیرد، ما قدرت قاهری در حل مسایل فلسفی روز خواهیم داشت. ملاصدرا، کانت را ندیده بود و خبری از آرای او نداشت. چون هم عصر نبودند، اما چون واقعاً فیلسوف بود و در تک‌تک مسایل فلسفه عمیق اندیشیده بود سخن او استوار است و می‌تواند در برابر هر شبهه‌ای مقاومت کند.

بنابراین، پرداختن به حکمت متعالیه و مؤسس آن یک ضرورت است و فراموش نکنیم که فلسفه، پرداختن را طلب می‌کند. اگر به فلسفه پرداخته نشود، نحیف و لاغر می‌شود و قدرت پاسخگویی و دفاع از خود را ندارد. کنگره ملاصدرا نوعی پرداختن به فلسفه است؛ پرداختنی که دوام و استمرار فلسفه در ایران امروز تاحدی بستگی به امثال این کنگره‌ها دارد. البته در کنار آن باید از طرق دیگر برای ترویج فکر فلسفی غفلت نکرد، چون مردمی که فلسفه و فکر ندارند، خیلی زود در فرهنگ و اعتقادات آنها آفت می‌افتد.

■ **استاد محقق داماد:** ضرورت بزرگداشت صدر المتألهین یک بحث است، و اینکه در زمان حاضر چه ضرورت یا ضرورت‌هایی دارد، بحث دیگری است. تصور می‌کنم که بیشتر شق دوم این سؤال مطرح باشد، یعنی: ضرورت چنین بزرگداشتی در چنین زمانی. در این مورد از یک نکته مهم نباید غافل بود و آن پایگاه تشیع بودن ایران است. ایران یک کشور شیعی اثنی‌عشری و مؤمن به خاندان عصمت سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین است. شاید مهمترین مشخصه ملاصدرا این باشد که او یک فیلسوف شیعی است. بنابراین نظام اسلام موظف

آلوده شده است و با این چیزها تیرئه نمی‌شود. این قضیه را آقانجفی قوچانی نقل می‌کند. خلاصه، مرحوم اصطهباناتی، نتوانست در نجف دوام بیاورد و به شیراز هجرت کرد. آنجا مورد اقبال واقع شد ولی طولی نکشید که در ماجرای مشروطیت کشته شد.

■ **استاد دینانی:** بنده یک خاطره دارم از مرحوم سید ابوالحسن رفیعی قزوینی. ما بعد از آنکه برای تحصیل فلسفه، خدمت ایشان در قزوین رسیدیم پیشنهاد یک درس فلسفه در روز کردیم. ایشان عذر می‌آوردند و نسبت به تدریس فلسفه اظهار تردید می‌کردند. ما خیلی اصرار کردیم تا اینکه آقای قزوینی پذیرفتند، ولی به شرط آنکه دوتا درس فقه شرکت کنیم و یک درس فلسفه. البته بعد تصالح شد که یک درس فقه در صبح و یک درس فلسفه در عصر باشد. یعنی ایشان دریافته بودند که تمحض در فلسفه و تدریس آن، ایجاد مشکل خواهد کرد، برای همین مقید بودند که حتماً کنار فلسفه، فقه را هم تدریس کنند.

■ **استاد اعوانی:** شاید این کار مرحوم قزوینی و امثال ایشان، حکمت دیگری هم داشته باشد، مثلاً اینکه: «تا گریزد هر که بیرونی بود.» به هر حال طالب حکمت نباید از علوم نقلی و شریعت بیگانه باشد. فایده دیگرش آن بوده که مقام فقهی ایشان، مانع از تکفیر و اذیت دیگران شود. بالأخره فرق است بین فقیهی که فلسفه می‌گوید، تا عالمی که فلسفه می‌گوید، اما فقه نمی‌داند.

■ **استاد محقق داماد:** این نکته بسیار مهمی بود که اشاره فرمودند. اصولاً در کلمات بزرگان ما هم هست که مطالب عمیق فلسفه و عرفان را نباید عمومی کرد و به هر که از راه رسید گفت. این توصیه را شیخ‌الرئیس در «مقامات العارفین» آورده و اساتید این فن را از زیاده‌گویی و کشف اسرار بر همگان، پرهیز داده است. به قول حافظ:

پس چرا فلاسفه ما همیشه در رنج و محن بودن و همواره مورد اذیت و آزار دیگران. نمونه‌اش زندگی پرماجرایی خود ملاصدرا که اشاره فرمودید.

■ **استاد خامنه‌ای:** در مورد ملاصدرا که علت روشن است. چون تا قبل از ایشان، فلسفه رایج در ایران فلسفه مشائی بود. حتی استاد ملاصدرا، یعنی میرداماد و تقریباً در همان زمانها میرفندرسکی، همه مشایی فکر می‌کردند و ملاصدرا می‌خواست یک مرتبه ورق را برگرداند و به فلسفه، سمت و سویی جدید بدهد. طبیعی بود که با او مخالفتی بشود و او از هر جهت تحت فشار قرار بگیرد. یعنی ملاصدرا، دو گروه مخالف داشت: گروه اول کسانی بودند که با اصل و اساس فلسفه مخالف بودند و گروه دوم، با فلسفه کنار می‌آمدند، اما با فلسفه مشا، نه با حکمت نوپیدای صدرالمتألهین، و ملاصدرا بیشتر توسط این گروه دوم در مضیقه قرار گرفت. وگرنه حوزه فلسفه در آن زمان دایر بود و کسی را به خاطر شرکت در درس فلسفه و یا تدریس فلسفه، چندان مورد ایداء و انتقاد قرار نمی‌دادند.

■ **استاد محقق داماد:** این موضوع قابل تأملی است و باید ریشه‌های آن بررسی شود. به هر حال نظیر آنچه برای ملاصدرا در آن زمان پیش آمد، برای دیگر فیلسوفان مسلمان هم کم و بیش، اتفاق می‌افتاد، مثلاً برای علامه طباطبایی در روزگار ما.

■ **کیهان اندیشه:** واقعیت‌های تاریخی از این جهت بسیار گویاست. درباره سید محمد باقر اصطهباناتی که بسیاری از فلاسفه اخیر شاگرد ایشان بودند، نوشته‌اند در درس فلسفه او دونفر حاضر می‌شدند، آن دونفر هم گویا روی ارادت شخصی به استادشان پای درس می‌رفتند. بعد هم که خیلی فقر و فاقه به ایشان فشار آورد مجبور شد، حوزه درس خود را به فقه و اصول تغییر دهد، ولی هیچ افاقه نکرد و باز همان دونفر می‌آمدند. چون می‌گفتند او به فلسفه

اینها را نباید به حساب ضدفلسفه بودن حوزه گذاشت. حوزه‌های علمیه همیشه این سعه صدر را داشته‌اند که محل اجتماع علوم عقلی و نقلی باشند. منتها تدریس و ترویج علوم عقلی و عرفان، باید با یک ظرافتهایی همراه باشد. که متأسفانه برخی از آن محروم بودند. پس این زمینه و علت را هم نباید فراموش کرد، گرچه همه‌اش این نیست، ولی تا حدی علت مخالفت با فلسفه در حوزه، این بوده است.

■ **استاد داوری:** چون ذکری از سید محمد باقر اصطهباناتی و مرحوم سید ابوالحسن رفیعی قزوینی، به میان آمد، من هم یادی می‌کنم از «مرحوم شیخ محمد خراسانی». ایشان از شاگردان میرزا «جهانگیر خان قشقایی» بودند و استاد مسلم فلسفه در اصفهان. فقری که ایشان گرفتار آن بودند، برای ما قابل تصور نیست. تا آخر هم فقیر و رنجور ماندند و وقتی که در یکی از حجرات مدرسه در اصفهان مرحوم شدند، هیچ چیز نداشتند. از این نمونه بسیارست.

چون به هر حال کسی که فقه می‌خواند، با زندگی مردم سروکار دارد، مرجعیت پیدا می‌کند، به او اقبال می‌شود و مردم او را حرمت می‌نهند. ولی هیچ وقت مردم عادی در خود این احساس را نمی‌کنند که باید سراغی از اهل فلسفه هم گرفت، چون نیاز به آنها ندارند. لذا می‌شود تا حدی این سرنوشتها را طبیعی دانست و چندان مایه تعجب نیست.

برای همین است که یک فیلسوف از آن جهت که فیلسوف است، ریاست و ولایت پیدا نمی‌کند. ما اصلاً فیلسوفی را پیدا نمی‌کنیم که چون فیلسوف است، رئیس باشد. ظاهراً فلسفه برخلاف آنچه افلاطون گفته بود، نمی‌تواند خیلی در امور سیاسی و حکومتی به طور مستقیم تأثیر بگذارد. فلسفه تا حدودی با تنهایی و خلوت و گوشه‌گیری مناسبت دارد و تفکر فلسفی در خلوت صورت می‌گیرد.

■ **استاد محقق داماد:** انزواطلبی فلسفه، جای بحث دارد، اینکه فلسفه ریاست را بر نمی‌تابد و با

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي
گوش نامحرم نباشد جاي پيغام سروش
باید نخست یک محرمی پیدا کرد، آن وقت همه چیز را گفت. حقیقت مطلب آن است که هضم بسیاری از مطالب فلسفه و عرفان، کار چندان ساده‌ای نیست و هر کس از عهده آن بیرون نمی‌آید. لذا شاید یک علت استکاف فلاسفه از تدریس فلسفه، همین باشد.

ما گاهی می‌شنویم که در فلان حوزه علمیه، بزرگان با تدریس فلسفه مخالف بودند، ولی خوب تفحص نمی‌کنیم که منشأ این مخالفت چیست. آیا واقعاً در آنجا فلسفه مورد انکار بوده، یا دلیل دیگری داشته است؟ درس فلسفه و طبیعت این علم، همیشه یک جاذبه کاذبی داشته است. کاذب که می‌گویم برای این است که عده‌ای بدون اینکه فلسفه را بشناسند، سینه چاک فلسفه‌اند و وقتی آشنا می‌شوند، یک مرتبه رها می‌کنند. اگر در جایی حوزه درس فلسفه تشکیل شود، ابتدا همه استقبال می‌کنند، بعد کم‌کم، یک عده‌ای در می‌یابند که این کاره نیستند و باید استعداد خود را در زمینه دیگری به کار اندازند.

بزرگان حوزه احساس مسؤولیت می‌کردند که مبادا یک عده بروند و شبهات را بشنوند و ذهن خود را پر از شبهه کنند، آن وقت نیمه کاره و پاسخ نشنیده برگردند. اینطور فلسفه خواندن، هیچ سودی ندارد و کاش فقط سودی نداشته باشد، در تضعیف عقاید و ایمان مردم بسیار اثر منفی دارد.

از مرحوم آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، نقل می‌کنند که وقتی با ایشان راجع به علوم عقلی صحبت شد، فرموده‌اند: «در حال حاضر، رسالت ما تربیت مجتهد است. نسبت به علوم عقلی، مشتری زیاد است، اما ما باید مجتهد و فقیه تربیت کنیم. اگر ما به علوم غیر عقلی و فقه بپردازیم ممکن است در تأمین ضرورت اجتهاد خللی واقع شود. اما فلسفه جاذبه‌ای دارد که به راه خود ادامه می‌دهد.»

نمی‌شود قاعده و ضابطه خاصی برای آن در نظر گرفت.

■ **استاد محقق داماد:** درست است که یک بخش فلسفه به سیاست اختصاص دارد، اما کدام حکیم از روی این تئوریهای فلسفی توانسته است تشکیل حکومت بدهد. اگر فیلسوفی هم توانسته و یا خواسته است که در سیاست نقشی داشته باشد، در نظر او سیاست به همان معنای رایجش مراد بوده نه سیاستی که در ابواب فلسفه گنجانده شده است.

■ **استاد دینانی:** به نظر بنده، حق با آقای دکتر داوری است. فلسفه نه اینکه مستقیماً انزوا و خلوت جویی می‌آورد، بلکه فیلسوف از درون متفرد است، این تفرد و تجرد، اقتضای طبیعی فلسفه است. اما علومى مانند فقه، موجب انفراد نمی‌گردد. فقیه، مرجع مردم است، با مردم حشر و نشر دارد، زعامت دینی یک امتی را بر عهده می‌گیرد. اما فیلسوف کمتر مشارالیه مردم است و یک حکیم به لحاظ توغل و امعان نظری که در مباحث پیچیده عقلی می‌کند، نمی‌تواند چندان به امور جاری مردم پردازد. حتی اگر در میان جمع هم که باشد از آنها غایب است، به قول سعدی:

هر گز حدیث حاضر و غایب شنیده‌ای
من در میان جمعم و از خلق غایبم

از طرفی برای سالک فلسفه، گریزی از این تفرد درونی نیست. فیلسوف چون فیلسوف است باید برای او یک تفرد و تجریدی حاصل باشد و به همین دلیل خیلی نمی‌تواند با مردم عصر خود ارتباط برقرار کند. (الآشذوندر).

■ **استاد محقق داماد:** باید دید تعریف ما از فلسفه چیست. و وقتی می‌گوییم فلسفه، منظورمان کدام است. آیا فلسفه اسلامی هم همین طور است که شما می‌گویید، یعنی یک فیلسوف اسلامی از اجتماع

عزلت و تنهایی بیشتر سازش دارد، به طور مطلق قابل پذیرش نیست. افلاطون که خود از فیلسوفان نامدار تاریخ فلسفه است، عقیده دارد که رئیس باید فیلسوف باشد و آنکه در رأس هرم جامعه قرار می‌گیرد می‌بایست یک متفکر و فلسفه‌اندیش باشد و غیر فلسفه‌ورزان کسی حق ریاست بر مردم را ندارد.

■ **استاد داوری:** ولی همین افلاطون، هیچ‌گاه در سیاست زمان خودش دخالت نکرد، نه تنها دخالت نکرد، بلکه از رسم و سنت حاسوادگی خود جدا شد و به سنت خاندان خود که ریاست و حکومت بود، پشت کرد. می‌دانیم که افلاطون در پرنفوذترین خانواده آن متولد شد ولی وقتی که به او اصرار کردند که در حکومت شرکت کند، سر باز زد، البته طرح ایده‌آل سیاست بحث دیگری است. در آن حکومت ایده‌آل عقلی، فلاسفه حکومت دارند، اما در حکومت و سیاست به معنای رایج آن، فیلسوف جایی ندارد، بهر حال کار مهمی نمی‌تواند انجام دهد.

■ **استاد دینانی:** به نظر بنده هم صرف اظهار نظر در مقوله سیاست، آن هم سیاستی که در فلسفه از آن بحث می‌شود، به معنی سیاسی بودن فیلسوف نیست. دلش هم این است که شخصی مانند فارابی بیش از هر فیلسوف دیگری، در جهان اسلام، در باب سیاست سخن می‌گوید و کتاب می‌نویسد، اما سیاست نمی‌ورزد و اطراف سیاست هم نمی‌گردد.

فارابی در فلسفه خود از مدینه فاضله صحبت می‌کند و حاکمی را تأیید می‌کند که حکیم هم باشد، ولی خود دور از سیاست و حکومت، در انزوا بسر می‌برد. برخلاف ابن‌سینا که در سیاست کتابی ندارد، ولی در برهه‌هایی از زندگیش به دخالت در سیاست تمایل نشان می‌دهد و حتی رئیس و وزیر و سرلشکر هم می‌شود. بسیاری از سوانح زندگی ابن‌سینا، معلول سیاست ورزی اوست، حتی به زندان هم می‌افتد و مجازات جرمه سیاسی بودن را می‌پردازد. به هر حال این تا حدی به طبیعت اشخاص هم بستگی دارد و

عملاً اینطور نیست.

■ **استاد داوری:** عرض بنده این نبود که فیلسوف باید گوشه‌گیر باشد و در اجتماع حضوری نداشته باشد. فلسفه در فضای خلوت پدید می‌آید، اما اثر آن در جامعه و در میان مردم ظاهر می‌شود. چه مانعی دارد که تفکر در خلوت صورت گیرد اما اثر آن در بیرون از خلوت فیلسوف همه جا را فرا گیرد و دگرگون کند.

■ **استاد اعوانی:** به دلایل گونه‌گون فلسفه به وادی انتزاع افتاد و یک امر معنوی و انتزاعی شد؛ یعنی جنبه انتزاعی فلسفه، بتدریج بر جنبه نظری آن به معنی شهود و درک حقایق فائق آمد. نظر، در حکمت افلاطون به معنی وصول و شهود حقایق بود، ولی در فلسفه مشایی ارسطو به استدلال و برهان تغییر ماهیت داد.

اما اینکه میان حکمت و حکومت چه ارتباطی است، به عقیده افلاطون و بسیاری دیگر از حکیمان مشرق زمین مانند کنفسیوس که او هم معاصر افلاطون بود در دوره زرین تاریخ بشر، یعنی در گذشته‌های بسیار دور، فرزنانگان و حکیمان فرزانه زمان قدرت و حکومت را در دست داشتند. تاریخ از دیدگاه آنان برخلاف نظریه امروز، در حال پسرفت است نه پیشرفت. یعنی تاریخ یک وقتی دوره طلایی داشته است، بعد دوره نقره آغاز شده و سپس دوره مفرغ و دوره آهن را سپری کرده است. این را هم حکمای چین گفته‌اند و هم هندوها به این اصل اعتقاد دارند. در آن دوره طلایی تاریخ به عقیده افلاطون همه حکیم بوده‌اند. نظیر آنچه ما در باره دوره‌ای از تاریخ بشر می‌گوییم و معتقدیم که در روزگاری، همه انبیا بودند و شریعتی نبود. افلاطون می‌گوید که زمانی بود که همه حکیم و فرزانه بودند و حکومت، حکومت حکما بود. افلاطون سعی می‌کرد در جامعه یونان آن روز این نظریه عمیق را دوباره احیا

منقطع است و نمی‌تواند مانند سایر دانشمندان اسلامی، نقشی در جامعه ایفا کند؟ یا مثلاً شخصی مانند «کارل مارکس» مگر فلسفه نداشت و فیلسوف نبود که آنقدر در مباحث اجتماعی و حتی صحنه تحولات اجتماعی نقش بازی کرد.

■ **استاد داوری:** بحث ما در طبیعت فلسفه است نه یک فلسفه خاص در ضمن آنچه مارکس، مبدأ آن بود یک ایدئولوژی بود نه فلسفه، اگر چه مارکس آراء خود را و رای ایدئولوژی می‌دانست و صاحبان ایدئولوژی را سلامت می‌کرد. البته فیلسوف در سیاست و میانی آن بحث می‌کند و ممکن است در تفکر او اساس سیاست گذاشته شود. مقصود من این بود که فیلسوفان کارهای عملی و اداری سیاست را چنانکه باید نمی‌توانند انجام دهند و رغبتی به پذیرفتن مسئولیت‌های سیاسی ندارند و الا فیلسوف سیاست می‌داند و سیاست می‌فهمد و حتی معلم سیاست است.

■ **استاد محقق داماد:** شما فلسفه‌ای که امروز در متن زندگی مردم دنیا آمده است، چگونه تحلیل می‌کنید. اصلاً حکومت بدون فلسفه و بدون پشتوانه عقلی امکان ندارد. حتی عرفان ابایی از آمیزش با سیاست ندارد، تا چه رسد به فلسفه. بویژه عرفان اسلامی که همه می‌دانیم، عرفای ما به پدیده حکومت بی‌توجه نبودند و گاهی برای هدایت مردم و قلع و قمع مخالفان اسلام، قیام به سیف می‌کردند، مثل نجم‌الدین کبری و بسیاری دیگر از عرفا که تعدادشان هم کم نبوده است. البته نمی‌خواهم بگویم همه عارفان اینطور بودند ولی در میان آنها گاهی چنین منشهایی دیده می‌شود.

امروز فلسفه به معنی وسیع کلمه، در متن زندگی مردم جای دارد و نمی‌شود گفت که فلسفه انزواطلب است. اگر این استدلال را بپذیریم، ریاضی‌دانها هم باید کنار بکشند و همه کسانی که کارشان تأملات عقلی است باید منفرد و منزوی باشند و حال آنکه

میکند.

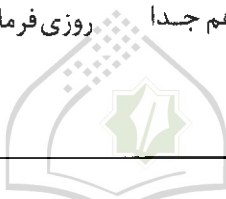
اما این بحثی که آقایان شروع فرمودند، یعنی رابطه حکمت و حکومت، خصوصاً در جهان امروز و بویژه اگر منظور حکمت اسلامی باشد، مجال وسیعی می‌طلبد و باید به فرصتهای دیگر سپرد.

■ **کیهان اندیشه:** گرچه بحث به نتیجه قطعی نرسید ولی همانطور که فرمودند، باید تا فرصت و گفتگویی دیگر، منتظر ماند.

یک بار دیگر از آقایان و اساتید محترمی که وقت گرانبهای خود را در اختیار ما گذاشتند و در این گفتگوی علمی شرکت فرمودند، تشکر می‌کنیم و امیدواریم که خداوند توفیق ادامه این جلسات را به ما روزی فرماید.

کند، ولی معتقد بود که جامعه وقتی به سعادت حقیقی می‌رسد که یا فرزندان زمان سیاست را در دست گیرند و یا سیاستمداران راه فرزاندگی و حکمت راستین را در پیش گیرند. بنابراین در مدینه فاضله‌ای که وی ترسیم کرده است، حکمت از حکومت منفک نیست.

همان وقتی که افلاطون این نظریه را می‌پرداخت، معاصر او کنفسیوس در آن طرف دنیا، خود را احیا کننده سنت امپراطوران حکیم دوره باستان معرفی می‌کند و منظورش امپراطوران حکیمی است که قرن‌ها پیش از او بر سر کار بودند. یعنی در چین قدیم، حکما حکومت می‌کردند، ولی ظاهراً در زمان کنفسیوس، مقداری قضیه عوض شده بود. پس حکمت و حکومت در تاریخ با یکدیگر می‌عاد داشته‌اند و تغییر ادوار تاریخی، این دو را گاهی از هم جدا



مرکز تحقیقات کامپیوتری



سازمان انتشارات کیهان منتشر کرده است:

